

اول ماه مه، روز همبستگی طبقاتی تمام کارگران جهان بر علیه ستم و بندگی

حسن معارفی پور

«پرولتاریای همه کشورها متحد شوید!» این شعار اولین بار در سال ۱۸۴۸ در آخرین جمله مانیفست حزب کمونیست توسط کارل مارکس و فردریش انگلس به منزله‌ی یک سند پایه برای ابراز همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان، هم‌چنین به‌عنوان مطالبه‌ای فراگیر از سوی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها مطرح شد. هدف کمونیست‌ها رسیدن به سوسیالیسم از طریق اتحاد و همبستگی طبقاتی و سوسیالیستی بین تمام کارگران و ستم‌کشان از طبقات و اقشار مختلف اجتماعی با هژمونی سوسیالیستی است.

اگرچه مطالبه‌ی هشت ساعت کار در روز از اوایل دهه‌ی ۱۸۳۰ به‌عنوان یکی از خواسته‌های محوری طبقه‌ی کارگر بریتانیا مطرح شده بود؛ اما ریشه‌های روز اول

ماه مه به موج گسترده‌ای از اعتراضات کارگری در ایالات متحده بازمی‌گردد که از سال ۱۸۶۷ آغاز شد و در سراسر کشور گسترش یافت. اعتراضاتی که در سال ۱۸۸۶ با اعتصاب‌های سراسری کارگران آمریکایی پیوند خورد و نقطه‌ی اوج آن، برگزاری تظاهراتی بزرگ در شهر شیکاگو بود. زمانی که در یک تظاهرات صلح‌آمیز بمبی منفجر شد و پلیس آن را بهانه‌ای برای کشتار کارگران قرار داد. در سال ۱۸۸۹ و در پایان کنگره‌ی مارکسیستی پاریس که تظاهرات اول ماه مه نیز به دنبال آن برگزار شد، مساله‌ی هشت ساعت کار روزانه مطرح گردید. انگلس از مطالبه‌ی هشت ساعت کار در روز حمایت کرد و در جلسه‌ی آمادگی برای برگزاری اول ماه مه در سال ۱۸۹۰ در لندن نیز شرکت داشت. لنین نیز از اوایل قرن بیستم، به‌صورت مکرر تلاش کرد برگزاری اول ماه مه را به‌عنوان کنشی سیاسی علیه طبقه‌ی بورژوازی به کار گیرد. از آن زمان به بعد، روز اول ماه مه به عنوان روزی برای بیان اعتراضات انترناسیونالیستی کارگران جهان بر علیه نظام ظلم و ستم نگریسته می‌شود؛ روزی که در آن، کارگران هر ساله در اقصی‌نقاط جهان به خیابان‌ها آمده و به وضع موجود اعتراض می‌کنند.

هابسبام در باره‌ی این تاریخ چنین می‌نویسد: «موضوع مهم این بود که آیا باید از کارگران خواست در روز کاری تظاهرات کنند، یعنی اعتصاب کنند، زیرا اول ماه در سال ۱۸۹۰ پنجشنبه بود. احزاب محتاط و اتحادیه‌های کارگری مستقر قوی نمی‌دانستند اساساً چرا باید به خاطر ژستی نمادین خود و اعضایشان را به خطر بیاندازند؛ مگر این‌که عاقلانه می‌خواستند در کنشی صنعتی حضور داشته باشند یا درگیر آن شوند، چنان‌که طرح فدراسیون کار آمریکا نیز چنین بود. بنابراین، تمایل داشتند تظاهراتی را در نخستین یکشنبه‌ی ماه مه برگزار کنند و نه در روز اول آن

ماه. این پیش‌نهادی بریتانیایی بود و به همین شکل نیز باقی ماند؛ به همین دلیل است که نخستین روز بزرگ اول مه در انگلستان در ۴ مه برگزار شد. با این حال، حزب آلمانی نیز همین را ترجیح می‌داد، اگرچه در آن‌جا، برخلاف بریتانیا، در عمل روز اول ماه مه غالب شد. در واقع، این مساله قرار بود به طور رسمی در کنگره‌ی بین‌المللی سوسیالیست بروکسل در سال ۱۸۹۱ بررسی شود؛ و بریتانیایی‌ها و آلمانی‌ها با فرانسوی‌ها و اتریشی‌ها مخالفت کردند و از رای‌گیری خارج شدند. بار دیگر این موضوع نیز همانند بسیاری دیگر از جنبه‌های اول ماه مه، محصول جانبی و تصادفی انتخاب بین‌المللی این تاریخ بود. قطع‌نامه‌ی اصلی هیچ اشاره‌ای به توقف کار نداشت. مشکل صرفاً به این دلیل به وجود آمد که نخستین اول ماه مه در روز غیرتعطیل قرار گرفت، همان‌طور که همه‌ی کسانی که برای تظاهرات برنامه‌ریزی می‌کردند بلافاصله و لزوماً متوجه شدند.»

در آلمان نیز همان‌طور که رزا لوگزمبورگ در یک مقاله‌ی کوتاه به تاریخ این روز پرداخته، تاریخ اول ماه مه مصادف با قانون ضدسوسیالیستی موسوم به «قانون سوسیالیست‌های» بیسمارک است. بیسمارک به عنوان یک صدراعظم اقتدارگرای ناسیونالیست، برای جلوگیری از خطر انقلاب سوسیالیستی در اروپا در سال ۱۸۷۸ و پس از سرکوب کمون پاریس، حزب سوسیالیستی کارگران آلمان که در آن دوره بزرگترین حزب سوسیالیستی کل اروپا بود را ممنوع کرد. خود بیسمارک در رایشستاگ، «قانون سوسیالیست‌ها» را که با دادن بیمه‌های بیکاری، بیمه‌ی حوادث و بازنشستگی به کارگران هم‌زمان بود، «نان شیرین همراه با شلاق» خواند.

تعداد اعضای حزب در واکنش به این ممنوعیت، بین سال‌های ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰، چهار برابر شد. در نتیجه‌ی گسترش حزب سوسیال دمکرات آلمان و ورود این حزب به پارلمان، در سال ۱۹۰۷ رهبری این حزب تصمیم گرفت که دست از تظاهرات اول ماه مه بکشد. رزا لوگزمبورگ به شدت با این تصمیم مخالفت کرد. لوگزمبورگ معتقد بود که اول ماه مه در بدو امر برای تحمیل هشت ساعت کار روزانه، انترناسیونالیسم پرولتری، مبارزه برای صلح و در نهایت انقلاب سوسیالیستی و جهانی پدیدار شد. بنابراین دست کشیدن از این روز را نادرست ارزیابی کرد و اصرار نمود که تظاهرات و مراسم اول ماه مه باید به هدف غایی و سوسیالیستی پیوند بخورد. در اوایل جنگ امپریالیستی موسوم به جنگ جهانی اول، رزا لوگزمبورگ بار دیگر بر ضرورت روز جهانی کارگر به عنوانی روزی برای برادری و خواهری تمام کارگران جهان و مقابله با جنگ تاکید ورزید. مارتوف مغز کل جریان منشویکی در روسیه در یک نشریه‌ی روسی «ناشه سلوو» که در پاریس منتشر می‌شد، نوشت که اول ماه مه سابق دیگر مرد. اکنون اول ماه مه به عنوان یک جشن کارگری انترناسیونالیستی پایان یافته و الان دیگر هر روز هفته یک روز انترناسیونالیستی و کارگری است. طرح این مساله از طرف مارتوف نشان از کش‌مکشی در بین انترناسیونال دوم بود. پیروزی انقلاب اکتبر نشان داد که سوسیال دمکراسی منشویکی و سوسیال دمکراسی آلمانی تا چه اندازه در صف ضدانقلاب بود.

مطالبه‌ی هشت ساعت کار روزانه از فرمول آنارشیست‌ها سرچشمه می‌گرفت که شبانه روز را به سه بخش تقسیم می‌کرد و هشت ساعت کار، هشت ساعت استراحت و هشت ساعت برای خود را به عنوان مفهومی در برابر ساعات کار طولانی بیان می‌کردند. در دهه‌ی بیست قرن بیستم اول ماه مه به جای این‌که به

سمبل اتحاد و هم‌بستگی طبقاتی کارگری و برادری و خواهری بین احزاب «سوسیالیست» و «سوسیال-دمکرات» اروپا تبدیل شود، به ابزاری برای جدایی و انشعاب در بین سوسیال دمکرات‌های ناسیونالیست و کمونیست‌های انترناسیونالیست شد.

اول ماه مه در دوران بین دو جنگ موسوم به جهانی سرنوشت کاملاً متفاوتی پیدا کرد. در اتحاد جماهیر شوروی به ابزاری برای اتحاد طبقاتی تمام کارگران جهان از ملیت‌های مختلف و انترناسیونالیسم شد. دولت سوسیالیستی بعد از انقلاب اکتبر، در سال ۱۹۱۸ رسماً روز جهانی کارگر را به عنوان یک روز تعطیل رسمی اعلام کرد. اگرچه در سال ۱۹۱۹ بعد از درگیری‌ها و مباحث فراوان در رایش‌تاج آلمان قرار بر این شد که روز جهانی کارگر یعنی اول ماه مه به یک روز تعطیل تبدیل شود، حزب سوسیال دمکرات آلمان با این تصمیم موافقت نکرد. در بین سال ۱۹۱۹ تا قدرت‌گیری نازی‌ها روز اول ماه مه به روز انشقاق بین سوسیال دمکرات‌های حامی اقتدارگرایی امپریالیستی با کمونیست‌ها و کارگران انقلابی تبدیل شد. در نهایت نازی‌ها بعد از به قدرت رسیدن روز اول ماه مه را یعنی روز جهانی کارگر، روزی که سوسیال دمکرات‌ها حاضر نبودند آن را به عنوان تعطیل رسمی اعلام کنند، زیر نام «روز کار» تعطیل اعلام کردند. از این طریق، ضدکمونیست‌ترین رژیم تاریخ بشر تلاش کرد روز جهانی کارگر را مصادره کند و فرش را از زیر پای سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بکشد.

اریک هابسبام در مقاله‌ی اول ماه مه، تولد یک روز تعطیل چنین می‌نویسد: «آنهایی که قبل از جامعه‌ی اروپایی، در جذب و تصاحب اول ماه مه بیش از همه

قدم برداشتند، بیش‌تر در جناح راست افراطی بودند و نه چپ. دولت هیتلر نخستین دولت پس از اتحاد جماهیر شوروی بود که اول ماه مه را روز رسمی ملی کار معرفی کرد. دولت ویشی مارشال پتن، اول ماه مه را جشنواره‌ی کار و توافق اعلام کرد. به نظر می‌رسد او که ستایش‌گر فرانکو بود، این مناسبت را از اول ماه مه فالانژیستی اسپانیای فرانکو الهام گرفته باشد. در واقع، جامعه‌ی اقتصادی اروپا که اول ماه مه را به تعطیلی عمومی تبدیل کرد، نهادی بود که، به‌رغم نظر خانم تاچر، نه از دولت‌های سوسیالیستی بلکه عمدتاً از دولت‌های ضدسوسیالیستی تشکیل می‌شد. روزهای اول ماه مه رسمی غربی نشانی بود از تایید نیاز به پذیرش سنت روزهای اول ماه مه غیررسمی و جداکردن آن از جنبش‌های کارگری، آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی. اما چه‌گونه این سنت آن‌قدر قوی شد که حتی دشمنانش به فکر تصاحب آن افتادند، حتی هنگامی که همانند هیتلر، فرانکو و پتن کمر به نابودی جنبش کارگری سوسیالیستی بسته بودند؟»

در دهه‌های اخیر، با گسترش نئولیبرالیسم و بحران‌های سرمایه‌داری جهانی، روز اول ماه مه بار دیگر به صحنه‌ای برای بازتعریف سیاست طبقاتی بدل شده است. جنبش‌هایی نظیر «اشغال وال استریت»، جلیقه‌زدهای فرانسه، اعتراضات ضدریاضتی در یونان و اسپانیا و اعتصابات سراسری کارگران بخش خدماتی و دیجیتالی، نشان‌گر بازگشت مساله‌ی کار و استثمار به مرکز توجه سیاسی‌اند. هرچند این جنبش‌ها اغلب فاقد رهبری منسجم یا ایدئولوژی مشخص بودند؛ اما وجه مشترکشان نقد ساختاری به نظم اقتصادی موجود، تاکید بر نابرابری، و تلاش برای بازسازی همبستگی طبقاتی بود. اول ماه مه در بستر این خیزش‌ها نه به عنوان یک

مناسبت نمادین، بلکه به مثابه لحظه‌ای برای بازآفرینی سیاست انقلابی بازخوانی شده است.

در طول تاریخ جنبش کارگری، زنان همواره نقشی حیاتی ایفا کرده‌اند؛ اما این نقش در روایت‌های رسمی و مردانه‌محور از اول ماه مه به حاشیه رانده شده است. از اعتراضات زنان کارگر در صنایع نساجی در اواخر قرن نوزدهم، تا حضور زنان در صفوف نخست اعتصابات خدماتی و آموزشی در قرن بیست و یکم، چهره‌ی زنانه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، بخش جدایی‌ناپذیر از تاریخ روز جهانی کارگر است. فمینیسم مارکسیستی، با تأکید بر تقاطع میان ستم جنسیتی و استثمار طبقاتی، بر این باور است که مبارزه‌ی طبقاتی بدون تحلیل رابطه‌ی اجتماعی جنسیت، ناقص و یک‌سویه خواهد بود. در کشورهای آمریکای لاتین، جنوب آسیا و خاورمیانه، زنان کارگر در قالب اتحادیه‌های مستقل، تعاونی‌های محلی و شبکه‌های غیررسمی مقاومت، بار دیگر معنای رهایی طبقاتی را از منظر جنسیتی بازتعریف کرده‌اند.

سرنوشت اول ماه مه در ایران در حکومت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی اگر به مراتب بدتر از دیگر کشورها نباشد، به هیچ وجه بهتر نبوده‌است. اگر در سال ۱۳۲۵ در زمان احمد قوام به خاطر فعالیت‌های حزب توده به عنوان یک حزب شوروی‌گرا و رفورمیست روز اول ماه مه یعنی یازده اردیبهشت یک روز تعطیل اعلام شد، اما چیزی جز تعارف بی‌سمارکی احمد قوام نبود. در دوران پهلوی دوم، از یک طرف برای خفه کردن حزب توده، روز جهانی کارگر تعطیل اعلام شد و از طرف دیگر، با ممنوع کردن حزب توده و سندیکا‌های کارگری نزدیک به این حزب، عملاً همان سیاست نان شیرینی و شلاق بی‌سمارکی تحت حکومت شاهنشاهی بر علیه

کارگران و سوسیالیست‌ها به پیش می‌رفت. وضعیت روز جهانی کارگر در دوران پس از قدرت‌گیری رژیم فاشیست اسلامی به مراتب وحشتناک‌تر از رژیم دیکتاتور شاهنشاهی شد. رژیم اسلامی که در نتیجه‌ی شکست قیام توده‌های کارگر و ستم‌کش شهر و روستا قدرت سیاسی را تسخیر نموده و پیش از قدرت‌گیری برای هژمون شدن مطالبات شبه‌سوسیالیستی و شبه‌کارگری را به سبک نازیسم هیلتری تبلیغ می‌کرد، لازم بود در روند تسخیر قدرت با نیروهای کارگر و کمونیست تصفیه‌حساب کند. تصفیه‌حسابی که کاملاً سیاسی و خونین بود. در نتیجه‌ی این عمل به کردستان و ترکمن‌صحرا به عنوان مناطقی که نیروهای چپ در حال رشد و قدرت‌گیری بودند حمله شد و هم‌هنگام با تقویت اراذل و اوباش لمپن در کمیته‌های ضدانقلاب موسوم به «کمیته‌های انقلاب» یک حکومت نظامی گسترده را در جامعه مستقر کرد و از طرف دیگر با ارسال اوباش آدمکش و چاقوکش حزب‌اللهی به درون تشکلات کارگری، برای سرکوب کمونیست‌ها و فعالین کارگری چپ و انقلابی فعال در کارخانه‌ها و مراکز کارگری اقدام کرد. اوباش شورای اسلامی کار و خانه‌ی کارگر یک عده آدمکش چاقوکش بودند که با چاقو و قمه به جان فعالین سیاسی جدی می‌افتادند و آنان را از محیط کار بیرون می‌کردند. در اواخر سال ۱۳۶۲ با برچیدن آخرین مراکز کنترل کارگری و تسخیر کارگاه‌ها و کارخانجات توسط تشکلات فاشیستی‌ای چون شورای اسلامی کار و خانه‌ی کارگر، بقایای آخرین مقاومت‌های سوسیالیستی در هم شکسته شد و حزب توده و سازمان اکثریت به عنوان دو جریانی که به عبای خمینی فاشیست آویزان شده بودند نیز ممنوع شدند. در مراسم اول ماه مه سال ۱۳۶۸ سنج که به اعدام مبارز انقلابی و کمونیست خوش‌آوازه، جمال چراغ‌ویسی انجامید، به کردستان به عنوان آخرین سنگر انقلاب ایران، شکستی سنگین تحمیل شد.

مارکس و انگلس به‌خوبی آگاه بودند که بدون اتحاد انترناسیونالیستی، مقابله با آگاهی فetišیستی (شی‌واره) و ناسیونالیستی (یعنی اشکال آگاهی وارونه‌ی برخاسته از بطن نظام بورژوایی) سازمان‌دهی سوسیالیستی ناممکن است. از دید آنها، آگاهی طبقاتی و سازمان‌دهی کارگری و سوسیالیستی پیوندی دیالکتیکی و تفکیک‌ناپذیر داشت. از همین رو، مارکس و انگلس برخلاف بسیاری از فیلسوفان و متفکران هم‌عصر یا پیشین خود، تنها به نظریه‌پردازی یا تاملات انتزاعی در باب تاریخ و مسایل معاصر بسنده نکردند؛ بلکه به شکلی فعال، منتقدانه و انقلابی در فرایندهای اجتماعی دوران خویش مشارکت عملی و فیزیکی داشتند. این جهت‌گیری مشخصا پراکسیسی مارکسیسم است که آن را از دیگر نحله‌های فلسفی متمایز کرده و بدین جهت فلسفه‌ی پراکسیس لقب گرفته است.

از منظر مارکسیستی، سازمان‌یابی و اتحاد حول محور مسایل طبقاتی و کارگری، آنگاه که از دل خود طبقه‌ی کارگر و آگاهی برخاسته از تجربه‌ی زیسته‌ی او برمی‌خیزد، مبتنی بر نوعی هستی‌شناسی جوهری، انضمامی و طبقاتی است. این هستی‌شناسی در تضاد کامل با شکل‌های دروغین، کاذب و وارونه‌ی هستی‌شناسی بورژوایی قرار دارد که بر مبنای ناسیونالیسم، شهروندی، تعلقات قومی، اتنیکی و مفاهیم مشابه بنیاد نهاده شده است. کارگران آگاه، آنان که به آگاهی طبقاتی مسلح‌اند، خود را نه در مقام «شهروند» یا عضوی از یک ملت، قوم یا گروه اتنیکی، بلکه به‌مثابه انسان‌هایی انضمامی، استثمارشده و فرودست ساختار معین یک شیوه‌ی تولید تاریخی مشخص می‌شناسند؛ شیوه‌ای که در آن، استثمارگران محلی، ملی و جهانی به واسطه‌ی سلطه‌ی ساختاری‌شان بر ابزار تولید، شکل و جهت زیست اجتماعی را رقم می‌زنند.

از این نظر، حتی اگر مبارزات کارگران در سطحی ظاهراً محلی یا مرتبط با زیست‌جهان خاص خود رخ دهد، واجد افقی انترناسیونالیستی و سراسری است. چرا که آن‌چه در دل این مبارزات جریان دارد، نه صرفاً خواستی محدود به قلمرو ملی یا مطالبه‌ای جزئی، بلکه تلاشی است برای برهم‌زدن بنیادهای مناسبات اجتماعی موجود و رهایی از سیطره‌ی جهانی سرمایه. بدین ترتیب، پراکسیس کارگری در بطن خود حامل آنچنان بار رادیکال و انقلابی است که تنها در بستر یک بینش جهانی، هم‌پسته و ضدفتیشیستی می‌تواند به تمامی تحقق یابد.

ناسیونالیسم، مفهوم شهروندی، تعلقات قومی، اتنیکی و سایر مفاهیم مشابه، بنیادهایی هستند که هستی‌شناسی بورژوایی بر آن‌ها استوار است؛ هستی‌شناسی‌ای که هدف آن بازتولید اشکال کاذب و وارونه‌ی آگاهی است. در مقابل، کارگران آگاه، آنانی که به آگاهی طبقاتی مجهز شده‌اند، خود را نه به‌عنوان «شهروند» یا عضوی از یک ملت، قوم یا گروه اتنیکی، بلکه به‌مثابه سوژه‌هایی انضمامی و استثمارشده در دل یک شیوه‌ی تولید تاریخی معین می‌شناسند؛ شیوه‌ای که در آن، استثمارگران (در کلیه‌ی سطوح، اعم از محلی، ملی و جهانی) از طریق سلطه‌ی ساختاری بر ابزار تولید، مسیر زیست اجتماعی و سرنوشت زیست‌جهان انسانی را تعیین می‌کنند.

سازمان‌یابی و اتحاد حول مسایل طبقاتی و کارگری، زمانی اصالت و کارایی رادیکال می‌یابد که از دل خود طبقه‌ی کارگر و آگاهی برخاسته از تجربه‌ی زیسته‌ی او برآید. این سازمان‌دهی مبتنی بر نوعی هستی‌شناسی جوهری، انضمامی و طبقاتی است. هستی‌شناسی‌ای که در تضاد بنیادین با اشکال جعلی و وارونه‌ای از هستی

اجتماعی قرار دارد که در ایدئولوژی ناسیونالیستی و نهادهای رسمی شهروندی بازتاب یافته‌اند.

در این چارچوب نظری، کارگران آگاه خود را نه در نسبت با یک «ملت»، «قوم» یا «دولت‌ملت» معین، بلکه به‌مثابه بخشی از طبقه‌ای جهانی درک می‌کنند؛ طبقه‌ای که با وجود تفاوت‌های ظاهری، در همه‌جا تحت ستم و استثمار سرمایه قرار دارد. از این‌رو، هویت کارگری و آگاهی طبقاتی، به‌طور ضروری، ابعادی انترناسیونالیستی و جهانی دارد.

مارکس و انگلس بر همین اساس تاکید می‌کردند که «طبقه‌ی کارگر سرزمین‌پدري ندارد». این گزاره تصریحی بر بی‌ریشگی ساختاری طبقه‌ی کارگر در چارچوب نظام سرمایه‌داری جهانی است؛ چرا که کارگر در هر جا که باشد، در نسبت با سرمایه، به‌مثابه سوژه‌ای بی‌وطن، بی‌قدرت و فاقد حاکمیت بازنمایی می‌شود. بنابراین، زمانی که کارگران تحت استثمار سرمایه‌داران وطن‌پرست، و نیز سرمایه‌داران بومی یا بین‌المللی قرار دارند، آنچه ضرورت می‌یابد، حفظ و تقویت افق سیاسی انترناسیونالیستی و کمونیستی در دل تمامی اشکال سازماندهی محلی و مبارزات روزمره است.

از این‌رو، مبارزه‌ی طبقاتی هرگز نمی‌تواند در مرزهای جغرافیایی، زبانی یا فرهنگی محدود بماند. اگرچه این مبارزات ممکن است در سطح محلی، منطقه‌ای یا ملی رخ دهند، اما افق تاریخی و سیاسی آنها باید به‌سوی همبستگی جهانی کارگران، انترناسیونالیسم پرولتاریایی و نفی کلیت نظم سرمایه‌داری گرایش یابد. تنها در این

چارچوب است که مبارزات کارگری می‌توانند با فراروی از اعتراض به شرایط خاص، به نیرویی رهایی‌بخش و انقلابی بدل شوند.

مبارزات کارگری، مبارزه‌ای طبقاتی در سطح جهانی است. ملیت و وطن، طوقی است که بورژوازی به آنان می‌فروشد تا زیر نام وطن‌پرستی، در جنگ‌های امپریالیستی بر سر تقسیم جهان بین سرمایه‌داران و دولت‌های سرمایه‌داری، به گوشت دم توپ تبدیلشان کند. این در حالی است که خود سرمایه‌داران و فرزندانشان در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

اول ماه مه، یک جشن ساده در معنای رایج اعیاد مدنی یا مذهبی نیست و به هیچ وجه نباید اجازه داده شود که به روزی مشابه عید قربان و رمضان، یا عید پاک و تولد و مرگ عیسی مسیح بدل گردد. به تعبیر رزا لوگزمبورگ، این روز، روزی‌ست علیه جنگ‌های امپریالیستی و در حمایت از صلحی پایدار و همیشگی؛ روزی‌ست برای تحقق مطالبه‌ی تاریخی هشت ساعت کار روزانه و نیز برای رسیدن به هدف نهایی سوسیالیستی از مسیر پیش‌برد انقلاب سوسیالیستی در تمامی کشورها.

بدون آگاهی طبقاتی اصیل و سازمان‌یابی کارگری، تحزب کمونیستی و مبارزه‌ی انقلابی و روزمره سرنگونی حاکمیت سرمایه غیرممکن است. اگر بورژوازی اقتدارگرا در کشورهای موسوم به جهان سوم، هرگونه مقاومت انقلابی را به شکل تروریستی و کاملاً قهرآمیز در هم کوبیده است؛ در کشورهای موسوم به شمال یا توسعه‌یافته، توانسته از طریق انباشت انبوه ناشی از استثمار و استعمار کارگران دیگر کشورها، مواد خام طبیعی و ارزان و ترکیب ارزش اضافی نسبی با ارزش اضافی مطلق

در پروسه‌ی مدرنیزاسیون، از کشورهای دیگر پیشی بگیرد و با اتکا به یک انقلاب منفعل یعنی ضدانقلاب بورژوایی و مبارزه‌ی طبقاتی از بالا بر علیه پایینی‌ها، شکل دادن به اشرافیت کارگری و جایگزینی نیروهای انقلابی و کمونیست با جریان‌ات دولت‌مدارِ موسوم به سوسیال دمکرات (که نه سوسیالیست‌اند و نه دمکرات) امکان انقلاب فعال و قهرآمیز در این کشورهای غربی را از بین ببرد. از طرف دیگر، در کشورهای موسوم به جهان سوم به خاطر شکل‌گیری رابطه‌ی استثمارگرانه‌ی «شمال و جنوب»، «حاشیه و مرکز» و به تعبیر هگلی به خاطر رابطه‌ی خدایگان و بندگی بین دولت‌های امپریالیستی با دولت‌های ضعیف‌تر، بخشی از نیروهای چپ تحت تاثیر ایده‌های ناسیونالیستی و خرده‌بورژوایی قرار گرفته و به حامیان دولت‌های بورژوایی ضعیف که در مقابل دولت‌های قدرتمندتر در یک مناسبات ارباب‌رعیتی قرار دارند تبدیل شده‌اند. این هستی‌شناسی وارونه و معرفت‌شناسی غیرمارکسیستی در سطح آکادمیک توسط جریان پسااستعماری تبلیغ گردیده، موجبات تبدیل کردن طبقه‌ی کارگر به سياه‌لشکر بورژوازی را هموار می‌سازند.

بسیاری از کشورهای موسوم به جنوب جهانی، روز جهانی کارگر به عرصه‌ای متناقض از مصادره‌ی نمادین و مقاومت طبقاتی بدل شد. دولت‌های پسااستعماری نظیر هند، برزیل، یا کشورهای شمال آفریقا، گاه این روز را به تعطیلی رسمی تبدیل کرده‌اند، اما محتوای طبقاتی و انقلابی آن را تهی ساخته‌اند. در هند، اگرچه اتحادیه‌های بزرگ کارگری‌ای همچون «کنگره‌ی سراسری اتحادیه‌های کارگری هند» یا «مرکز اتحادیه‌های کارگری هند» همچنان بر شعارهای رادیکال اصرار دارند، اما دولت‌های ملی‌گرا کوشیده‌اند این روز را در چارچوب ناسیونالیسم توسعه‌گرا و حتی مذهبی مصادره کنند. در برزیل، دولت‌های راست‌گرا مانند بولسونارو از روز

کارگر برای تبلیغات ضدچپ و نمایش پوپولیسم اقتدارگرا استفاده کردند. اما در همین کشورها، مقاومت‌های گسترده‌ای از سوی کارگران، کشاورزان و جنبش‌های بومیان شکل گرفته است که اول ماه مه را به صحنه‌ای برای بازتملک رادیکال و طبقاتی بدل می‌سازد.

برخلاف سنت‌های فاشیستی و لیبرالی که مبارزات کارگران را به سطح مطالبات صنفی، محلی یا اصلاح‌طلبانه تنزل می‌دهند، سنت مارکسیستی اول ماه مه را در پیوند با مبارزه‌ی روزانه‌ی طبقاتی، با چشم‌انداز الغای کار مزدی، نابودی دولت بورژوازی و استقرار سوسیالیسم جهانی معنا می‌کند. این روز، روز اعتراض است، نه جشن؛ روز تدارک انقلاب است، نه یادبود؛ و روزی است برای به صدا درآوردن پژواک تاریخ فرودستان، نه تایید نظم موجود!

منابع:

Hobsbawm, E. J. „The History of May Day“, 1. Mai 2019.
https://tribunemag.co.uk/2019/05/the-history-of-may-day?fbclid=IwY2xjawJTbVFleHRuA2FibQIxMQABHeSCXxNlLt u1H8XDWFxdiukNMLlb6McbwLyAw933qYGYU5Al2mGDuql0 1Q_aem_k_c4jqujfkqF9ogMgqTIUA.

Marx, Karl, und Friedrich Engels. Marx-Engels-Werke 4. 40+ Bde. Berlin: Dietz, 1972.

Panaccione, Andrea. „Erster Mai“. In HKWM (Historisches-Kritisches Wörterbuch des Marxismus), 3:825–30. Hamburg/Berlin: Argument; InkriT, Institut für Kritische Theorie, 1997.

Schmidt, Manfred G. Der deutsche Sozialstaat: Geschichte und Gegenwart. 1st ed. Beck'sche Reihe, v. 2764. München: C.H. Beck, 2012.

روزنامه

منتشر شده در صفحه ۶ و ۷ از شماره ۲/۴ **روزنامه**
دوشنبه ۸ اردیبهشت ۱۴۰۴، ۲۸ آوریل ۲۰۲۵

سایت:

www.Ruzname.org

ایمیل:

RUZNAME2@gmail.com

اینستاگرام:

https://www.instagram.com/ruzname_2

تلگرام:

https://t.me/RUZNAME_2

یوتیوب:

<http://www.youtube.com/@Ruzname-2>

کلاب هاوس:

<https://www.clubhouse.com/house/روزنامه>